

حزب و طبقه

نخستین اثرات جنبش نوین کارگری در حال رویت می باشند. جنبش کهنه در احزاب سازماندهی گریده است. اعتقاد به احزاب دلیل اصلی عقیم بودن طبقه کارگر می باشد؛ از این رو ما از ایجاد حزب جدید خودداری می کنیم. نه به دلیل این که تعداد ما قلیل است، بلکه به علت این که حزب تشکیلاتی است که رهبری و کنترل طبقه کارگر را هدف دارد.

در تقابل با این، ما معتقدیم که طبقه کارگر تنها زمانی که به طور مستقل به مشکلاتش حمله ور شود، و سرنوشت خویش را خود رقم زند می تواند به پیروزی دست یابد. کارگران نباید بی چون و چرا شعارهای دیگران، از جمله شعارهای گروه های خودمان را بپذیرند، بلکه باید خود فکر و عمل کرده و برای خودشان تصمیم بگیرند. این درک با سنت حزب به مثابه مهم ترین ابزار آموزشی طبقه کارگر آشکارا در تضاد است. از این رو افراد زیادی علیرغم رد کردن احزاب سوسیالیست و کمونیست با ما مخالفت ورزیده و مقاومت می کنند. این بخشاً از درک های سنتی شان سرچشمه گرفته است. بعد از نگرستن به مبارزه ی طبقاتی به مثابه مبارزه ی احزاب، توجه به مبارزه طبقاتی به مثابه مبارزه ی خالص طبقه کارگر مشکل می شود. اما بخشاً، این درک بر پایه ی این ایده استوار است که حزب معهداً نقشی اساسی و مهم در مبارزه ی پرولتاریا ایفا می کند. بگذارید این ایده ی آخری را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم.

حزب اساساً گروه بندی ای بر مبنای نظرگاه ها و درک ها است؛ طبقات گروه بندی هائی بر مبنای منافع اقتصادی هستند. عضویت در طبقه، به وسیله ی

نقش فرد در فرآیند تولید تعیین می شود؛ عضویت حزبی، پیوستن افرادی است که در درک هایشان از مسائل اجتماعی با هم توافق دارند. سابقاً تصور می شد که این تضاد در حزب طبقه، "حزب کارگران" محو می گردد. در طی عروج سوسیال دموکراسی به نظر می رسید که حزب رفته رفته تمام طبقه را، بخشی به عنوان اعضاء و بخشی به مثابه حامیان، در بر بگیرد. از آن جا که تنوری مارکسی اظهار می داشت که منافع مشابه، نظرات و اهداف مشابه تولید می کنند، انتظار می رفت که تضاد بین حزب و طبقه به تدریج ناپدید شود. تاریخ خلاف این را به اثبات رساند. سوسیال دموکراسی یک اقلیت ماند. گروه های دیگر طبقه کارگر علیه آن سازمان یافتند، بخش هایی از آن انشعاب کردند، و کاراکتر خود حزب تغییر نمود. برنامه ی خودش مورد تجدید نظر یا تجدید تفسیر قرار گرفت. تکامل جامعه نه در طول خطی مستقیم، بلکه در تضادها و تناقضات ادامه می یابد.

هم زمان، در حالی که مبارزه ی طبقه کارگر در افق وسعت می یابد، نیروی دشمن نیز در حال افزایش می باشد. عدم اطمینان نسبت به مسیری که باید دنبال شود، مداوماً و مکرراً افکار مبارزین را دچار تردید می سازد. و هر تردیدی انشقاق ها، تناقضات و جنگ فراکسیونی در جنبش کارگری را به همراه دارد. سوگواری در رابطه با تضادها و انشعاب ها به عنوان عاملی زیان بخش در تقسیم شدن و ضعیف شدن طبقه کارگر بیهوده می باشد. طبقه کارگر به علت این که متشتت است ضعیف نیست. متشتت است به علت این که ضعیف است. از آن جا که دشمن مقتدر است و متدهای کهنه ی نبرد بی فایده گردیده، طبقه کارگر باید به دنبال روش های نوین باشد. وظایفش در نتیجه ی آگاه گری از بالا روشن نمی شوند، بلکه باید از طریق کار سخت، از طریق تفکر و تضاد عقاید آن ها را کشف کند. باید راهش را خودش پیدا کند، و دقیقاً این راه یابی دلیل تفاوت ها و تضادهای داخلی است. مجبور است که از نظرات کهنه و توهمات دست بردارد و ایده های نوین برگزیند، و حقیقتاً سختی این کار است که انشقاق های بزرگ را بوجود می آورد.

هم چنین، ما نمی توانیم با اعتقاد به این که این دوره ی نزاع حزبی و ستیز ایدئولوژیک تنها دوره ای موقتی می باشد و راه گشای هماهنگی نوین خواهد بود، خود را فریب دهیم. درست است، در مسیر مبارزه طبقاتی واقعی هست که تمام نیروها حول یک هدف عظیم دست یافتنی گردهم می آیند و انقلاب با نیروی طبقه کارگر متحد به پیش می رود. سپس اما، همان گونه که بعد از هر پیروزی ای تفاوت ها در رابطه با سؤال "بعد چه؟" ظاهر می شوند، و حتا اگر طبقه کارگر پیروزمند باشد، همواره با مشکل ترین وظیفه، یعنی مطیع ساختن بیشتر دشمن، تجدید سازماندهی تولید و ایجاد نظم نوین مواجه است. غیرممکن است که تمام کارگران، تمام اقشار و گروه ها، هنوز با منافع مختلف در این مرحله، حول تمام موضوعات توافق داشته، و آماده برای اقدام متحد، سریع و قاطع باشند. آن ها راه صحیح را تنها پس از جدال های شدید و تضادها یافته و به همین علت به روشنی فکری دست می یابند.

اگر در چنین موقعیتی افرادی با درک های بنیادین مشترک، برای بحث در مورد اقدامات عملی متحد شده، و کاوشگر روشنی از طریق مباحثات باشند، و نتایج خود را تبلیغ کنند، چنین گروه هائی ممکن است حزب نامیده شوند، اما احزابی خواهند بود در مفهومی کاملاً متفاوت از امروز. عمل و مبارزه ی واقعی، وظیفه ی خود توده های کارگری در کلیت شان، و در گروه های طبیعی شان، مانند کارخانه و کارگاه یا گروه های طبیعی تولیدی دیگر است، به علت این که تاریخ و اقتصاد آن ها را در جایگاهی قرار داده است که آن ها باید، و فقط آن ها می توانند مبارزه ی طبقاتی کارگری را به انجام رسانند. دیوانگی است اگر که حامیان حزبی دست به اعتصاب بزنند در حالی که حامیان حزب دیگر به کار ادامه دهند. هر دو جریان اما از موضع خود در مورد اعتصاب یا نه- اعتصاب در جلسات کارخانه دفاع می کنند، بدین سان فرصتی برای دستیابی به تصمیمی با اساسی محکم داده می شود. مبارزه چنان عظیم است، و دشمن چنان نیرومند است که توده ها تنها به مثابه یک کل می توانند به

پیروزی برسند- که خود نتیجه ی نیروی مادی و معنوی مبارزه، وحدت و اشتیاق، و نیز، نتیجه ی نیروی فکری و وضوح فکری است. این جا است اهمیت عظیم احزاب یا گروه های مبتنی بر اعتقادات که با تضادها، بحث ها و تبلیغات خود روشننگری می آورند. آن ها ارگان های خود- روشننگری طبقه کارگر می باشند. کارگران با چنین ابزارهایی راه خویش را به سوی آزادی می یابند.

طبیعتاً چنین احزابی ایستا و تغییر ناپذیر نمی باشند. هر موقعیت جدیدی، هر مشکل نوینی، مغزهای واگرا و متحدکننده در گروه های نوین و برنامه های جدید خواهد یافت. آن ها کاراکتر نوسازی داشته و به طور مداوم خودشان را با موقعیت های جدید تطبیق می دهند.

احزاب کارگری کنونی در مقایسه با چنین گروه هایی کاراکتر کاملاً متفاوتی دارند، زیرا هدف دیگری دارند: خواست به دست گیری قدرت برای خود. کمک بودن برای طبقه کارگر درمبارزه اش جهت رهائی را هدف قرار نمی دهند؛ بلکه هدف شان حکومت خود بر طبقه و اعلام چنین ساختاری به عنوان رهائی پراولتاریا می باشد. سوسیال دموکراسی که در دوره ی پارلمانتاریسم عروج نمود، چنین حکومتی را به عنوان حکومت پارلمانی تصور می کند. حزب کمونیست ایده ی حکومت حزب را تا حد اعلا ی افراطی در دیکتاتوری حزب ادامه می دهد.

برخلاف گروه های توصیف شده در بالا، این احزاب با داشتن ساختارهایی سخت محدود شده اند. ساختارهایی که اتصال شان توسط ابزارهای اساسنامه، اقدامات انضباطی و روش های پذیرش و اخراج تضمین می گردد. از آن جا که آن ها ابزارهای قدرت و مبارزه برای قدرت هستند، اعضای شان را به زور کنترل کرده و مداوماً تلاش می کنند تا دامنه ی خویش را وسیع تر سازند. وظیفه شان رشد ابتکار کارگران نیست؛ بلکه هدف، آموزش اعضایی وفادار و مطیع نسبت به ایمان شان می باشد. در حالی که طبقه کارگر در مبارزه اش برای قدرت و پیروزی به آزادی نامحدود فکری نیازمند می باشد، پایه ی قدرت حزبی سرکوب هرگونه عقیده ای است که خط حزب را

تأیید نکنند. در احزاب "دمکراتیک" سرکوب پوشیده، و در احزاب دیکتاتوری، سرکوب باز و وحشیانه است.

کارگران بسیاری به نقد تشخیص داده اند که حکومت حزب سوسیالیست یا کمونیست چیزی جز شکل پوشیده ی حکومت طبقه بورژوازی نیست که در آن استثمار و سرکوب طبقه باقی می ماند. به جای این احزاب، آن ها اصرار دارند یک "حزب انقلابی" تشکیل دهند که واقعاً هدفش حکومت کارگران و تحقق کمونیسم باشد. نه حزبی با تعریف جدید که در بالا توصیف شد، بلکه حزبی از نوع امروزی، که به مثابه پیشرو طبقه برای قدرت مبارزه می کند، به مثابه تشکیلات آگاهی، اقلیت انقلابی ای که قدرت را به منظور استفاده جهت رهائی طبقه به دست می گیرد.

ما مدعی هستیم که تضادی درونی در واژه ی "حزب انقلابی" وجود دارد. چنین حزبی نمی تواند انقلابی باشد. از آفرینندگان رایش سوم انقلابی تر نیست. وقتی از انقلاب صحبت می کنیم، طبیعتاً از انقلاب پرولتری سخن می رانیم، از کسب قدرت به دست خود طبقه کارگر.

"حزب انقلابی" بر مبنای این ایده استوار است که طبقه کارگر نیاز به گروهی از رهبران دارد که برای کارگران بر بورژوازی غلبه کرده و حکومت نوینی بنا سازد. توجه شود که هنوز فرض نمی شود که طبقه کارگر آماده ی تجدید سازماندهی و تنظیم تولید می باشد. اما آیا این آن چه نیست که باید باشد؟ از آن جا که به نظر نمی رسد که هنوز طبقه کارگر قادر به انقلاب باشد، آیا لازم نیست که پیشرو انقلابی، حزب، برایش انقلاب کند؟ آیا تا زمانی که توده ها با خواست خود سرمایه داری را تحمل می کنند؟ این صحیح نیست؟

علیه این، سوال می کنیم: چنین حزبی برای انقلاب چه نیروهائی را می تواند به حرکت در آورد؟ چگونه قادر است که طبقه سرمایه دار را شکست دهد؟ فقط اگر توده ها پشت اش باشند. تنها اگر توده ها از طریق حملات توده ای، مبارزات

توده ای، اعتصابات توده ای، به پا خیزند و رژیم کهنه را سرنگون سازند. بدون عمل توده ها هیچ انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد.

دو چیز می تواند پیش آید. یا توده ها به عمل ادامه می دهند، به خانه نمی روند، و حکومت را به حزب جدید نمی سپارند. قدرت خویش را در کارخانه و کارگاه سازماندهی کرده، برای درگیری های بعدی، برای شکست کامل سرمایه آماده می شوند؛ از طریق شوراهای کارگری یک اتحاد محکم برای به دست گیری کامل اداره ی کل جامعه ایجاد می کنند. به بیان دیگر، ثابت می کنند که آن چنان هم که به نظر می رسد برای انقلاب ناتوان نیستند. در آن صورت، بنا به ضرورت، تضادها با حزبی پدیدار می شود که می خواهد خود قدرت را به دست گیرد و در خود- عملی طبقه کارگر تنها بی نظمی و آناش می بیند. احتمالاً کارگران جنبش خویش را توسعه داده و حزب را خواهند روئید. یا حزب با کمک عوامل بورژوائی کارگران را شکست می دهد. در هر حالت، حزب مانعی در راه انقلاب است که می خواهد چیزی بیش از ابزار تبلیغ و روشنگری باشد؛ چرا که خود احساس می کند که به عنوان حزب، از آن خواسته شده که رهبری و حکومت کند.

در حالت دیگر، توده ها ممکن است از اعتقادات حزبی پیروی کنند، و اداره ی امور را با آن بسپارند، به دنبال شعارهای از بالا بروند، به حکومت جدید اعتماد داشته باشند (مانند آلمان ۱۹۱۸) که کمونیسم را متحقق سازد، و به خانه هاشان باز گردند. بی درنگ، بورژوازی تمام قدرت طبقاتی اش، نیروهای مالی اش، منابع عظیم معنوی اش، نیروهای اقتصادی اش در کارخانه ها و مجتمع های عظیم، که پایه هاشان نشکسته را اعمال می کند. در تقابل با این، حزب حکومتی بیش از حد ضعیف است. تنها از طریق اعتدال، امتیاز دادن و تسلیم شدن می تواند خود را ابقاء سازد. در آن صورت، بهانه در دست است، که در حال حاضر بیش از این نمی تواند تأمین شود، که برای کارگران غیرممکن است که سعی کنند خواسته های غیرممکن

را تحمیل کنند. بنابر این، حزب محروم شده از قدرت طبقاتی، تبدیل به ابزاری برای ابقای بورژوازی می شود.

بیشتر اعلام کردیم که اصطلاح "حزب انقلابی" در مفهوم پرولتری متناقض است. می توانیم آن را به نوع دیگری بیان کنیم: در اصطلاح "حزب انقلابی"، "انقلابی" همیشه به مفهوم یک انقلاب بورژوائی است. همیشه هنگامی که توده ها حکومت را سرنگون می سازند و بعد به حزبی اجازه می دهند تا قدرت را به دست گیرد، یک انقلاب بورژوائی داریم- جایگزینی یک کاست با کاست حکومتی نوین. در پاریس سال ۱۸۳۰ چنین بود، زمانی که بورژوازی مالی ملاکین زمین را از میدان به در برد، مجدداً در سال ۱۸۴۸ زمانی که بورژوازی صنعتی، بورژوازی مالی را از میدان به در برد، و مجدداً در سال ۱۸۷۱ زمانی که ترکیب بورژوازی کوچک و بزرگ قدرت گرفت.

مجدداً در انقلاب روسیه، زمانی که بوروکراسی حزبی به عنوان یک کاست حکومتی به قدرت رسید. در اروپای غربی و آمریکا اما، بورژوازی در سنگر مؤسسات صنعتی و بانک ها بسیار قوی است، چنان که یک بوروکراسی حزبی نمی تواند آن را کنار بزند. بورژوازی در این کشورها تنها می تواند از طریق عمل متحد و مکرر توده ها که با آن، کارخانه ها و کارگاه ها را به دست گرفته و شوراهای خویش را بر پا ساخته اند، نابود شود.

آن ها که از "حزب انقلابی" سخن می گویند، نتایج محدود و ناکاملی از تاریخ می گیرند. هنگامی که احزاب سوسیالیست و کمونیست ارگان های حکومت بورژوائی برای ابدی ساختن استثمار شدند، این مردم با نیت خیر، تنها نتیجه گرفتند که آن احزاب باید کارشان را بهتر انجام می دادند. آن ها نمی توانند تشخیص دهند که شکست این احزاب مطابق تضاد بنیادین بین خود- رهانی طبقه کارگر از طریق قدرت خویش، و آرام کردن انقلاب به وسیله ی یک دسته ی جدید حاکم محبوب می باشد. تصور می کنند که پیشروان انقلابی هستند، زیرا توده ها را بی تفاوت و منفعل

می بینند. توده ها اما منفعل اند، تنها برای این که هنوز نمی توانند مسیر مبارزه و وحدت منافع طبقاتی را درک کنند، علیرغم این که به طور غریزی قدرت عظیم دشمن و عظمت وظایف شان را احساس می کند. هنگامی که تضادها آن ها را مجبور به عمل نمود، به وظیفه ی خود- سازمانی و تصرف قدرت اقتصادی سرمایه دست خواهند زد.

آنتون پانه کوئک

این مقاله برای نخستین بار تحت عنوان "Partei und Arbeiterklassen" و بدون امضاء در نشریه ی Raetekorrespondenz به تاریخ ۱۵ مارس ۱۹۳۶ چاپ شد. ترجمه ی انگلیسی اش در ژانویه ی ۱۹۴۱ در نشریه ی Solidarity چاپ شد. ترجمه ی انگلیسی دیگری نیز از این مقاله در کتاب "پانه کوک و شوراهای کارگری" نوشته ی بریسیاتر (انتشارات Telos سنت لونیگز ۱۹۷۸) صفحات ۲۶۷-۲۶۱ یافت می شود. برگردان فارسی از روی ترجمه ی انگلیسی منتشره در Solidarity و قیاس با کتاب بریسیاتر انجام شده است. م

مترجم: وحید تقوی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴